

گر رود مطرب به بز می خواند ابیات کمال

هرکرا جا نیست گوید: مطربا خوب میروی
نه فقط در بزم و صحبتها، بلکه هنگام رقص و سماع صوفیان نیز
غزلهای کمال را می خوانند و به وجد می آمدند که در این باب شاعر
گوید:

میرد و پیر به سر رقص می کنند کمال

چو گفته‌های تو در خانقاه می خوانند
اساس ایجادیات وصفی کمال را در این دنیای پرالم و درد، اشعار
حیات دوستانه، غزلهای سروربخش عاشقانه، ترانه‌های حاوی وفاداری و
صداقت، صمیمیت و سخاوت، مردانگی و شجاعت و عموماً تلقینگری
اندیشه‌های ژرف درباره‌ انسان کامل تشکیل می دهند. در غزلهای کمال،
همه ارکان آن زیباست: لفظ زیبا، آهنگ زیبا، ترکیبات زیبا و طراوت زیبا.
از حیث معنی، غزلیات کمال در واقع به ترنم عشق، لذات قلبی این
حس نجیب انسانی بخشیده شده، وصف قامت یار، نگارش چشم و
ابروان دلدار، سرودن ناز و استغنائی پری چهرگان بی مهر و وفا، تصویر
حسن ظاهری و بیان دل‌انگیزیهای باطنی نگار شوخ و شنگ دلربا،
توصیف دام زلف و تیر مژگان فتنه‌گران بی‌باک، و درد و رنج فراق جانان،
محنت عشاق بی‌صبر و ناشکیبا و امثال این را با کلمات شیرین ابراز
می‌دارد که آنان با صمیمیت و سادگی و شورانگیزی خود، هر شخصی را
مفتون می‌کند. اصلاً در تصور کمال، عشق، هوس و بازی نیست، عشق
دیگر است و هوس دیگر. عشق چون شالوده‌ هستی و باعث زندگی ازلی
و ابدی بوده، حتی تابع حکم عقل نیز نیست. عشق وجود عاشق را فرا

می‌گیرد، عقل و شعور او را تسخیر می‌کند، دل و دینش را می‌رباید. عاشق
دست از هستی می‌شوید و در این راه زمین و زمان با او یا همراز می‌شوند
و یا در صف مخالف قرار می‌گیرند. چنین عشق انسان را سربلند و
ارجمند می‌گرداند. به عقیده شاعر:

عشق در طینت دلها نمک است سوز عاشق ز سماً تا سمک است
فقط به خاطر چنین عشق و محبتی، عمر انسان مضمون پیدا می‌کند،
گل و بهار نشئه جانبخش می‌دهد، طبیعت به گهواره‌ عشق تبدیل می‌یابد.
این احساس لطیف، دل و فکر عاشق را از کدورت علایق پاک می‌گرداند.
از این جهت، کمال نه فقط عشق انسانی را می‌ستاید، بلکه وی حتی عشق
صوفیانه را نیز از زهد و ورع بالاتر می‌داند. آری، کمال مثل سعدی و
حافظ، پیش از همه و بیش از همه عشق انسانی، عشق آدم زنده پرجوش و
خروش را وصف می‌کند، زیرا دارنده چنین عشقی، شخصیتی معتبر به
شمار می‌آید:

کسی کز عشق دولتمند گردد

بیفزاید هزاران اعتبارش

نیینی کز تعلق بلبل مست

یکی مرغ است و می‌خوانی هزارش

همین نوع عشق در توجیه کمال خجندی، لطیفترین انگیزه‌ای است که
انسان را به حرکت درآورده به زندگی او، حسن و جلا و نور و صفا
می‌بخشد، انسان را بر کل موجودات امتیاز و سروری می‌دهد، مکرمش
می‌گرداند. از این لحاظ تمام نیکی و بدی، خوبی و زشتی، مسائل وحدت
وجود، عقاید رندی، نکات عدل و داد، آفاق و انفس، محیط و جامعه،

اخلاق و آداب و امثال اینها در گفتار کمال خجندی از موقع عاشق بررسی گردیده، عشق در سنجش ارزشهای مادی و معنوی چون محکی است که ارزش آن پدیده‌ها را معین می‌کند. کمال از مخلصان و هواداران شعر خود درخواست می‌کند:

به آب علم بشوید روی دفتر عقل

به نور عشق رخ عقل را سیاه کنید
شاعر خجندی از کرشمه‌ها و دلبریهای جانانش چنان به وجد می‌آید که جز دیدار و وصل او در دنیا دیگر مرادی ندارد. همه حرکت و رفتار آن دلبر شکرخند برای عاشق گوارا، مطلوب و مقبول و نشاطبخش بوده، او را مست می‌دارد:

لب میگذرد چو چشم گشایم بدیدنش

خوشر زدیدن است مرا لب گزیدنش
لرزان دلم ز بیم جدائست و همچو برگ

بنگر زشاخ لرزه به وقت بریدنش
هیئات که ملاقات و دیدار جادووش آشوبگر خیلی کم اندر کم
صورت می‌گیرد. عاشق معشوقه را مخاطب قرار داده می‌گوید:
محنت هجران تو ساعت ساعت است

دولت وصل تو ناگه ناگه است
عاشق حتی روا نمی‌دارد که باد صبا بسوی یار بوزد و عنبر گیسوان او را ببرد:

دل چو پیراهن تو می‌لرزد بر تو گر بگذرد نسیم صبا
برعکس عاشق عقیده دارد که کامروایی بر معشوقه فقط بر عاشق

می‌زیبد:

لب و دندان چون اویسی به کام چون منی اولی
که کس شیرینتر از طوطی شکر خواری نمی‌داند
نباید فراموش کرد که در غزل کمال در کنار عشق زمینی از عشق روحانی، عشق عرفانی، عشق افلاطونی و عشق الهی نیز سخن رفته. تنها هنگام در نظر گرفتن این حال، معانی اصلی کلام شاعر را می‌توان درک کرد. شاعر بزرگ و عارف سترگ کمال خجندی در این جاده و مسلک شخصیت خویش را با مریدان، مخلصان و خواننده و شنوندگان گفتار شکر بار خود مکرراً معرفی می‌نمود و خود را در عالم روحانیت در مجموع یک نفر پارسا، عارف، درویش و صوفی نیک اعتقاد می‌دانست. اما برابر شیخ و عارف صوفی مشرب بودن در ملک سخن، شاعری نازک طبع شناخته شده است. بدین منظور وی خود را در گلزار سخن طوطی، عندلیب، قمری و بلبل شمرده در زندگی روزانه همچون فقیر و حقیر و بیچاره و مسکین و چون عاشق خویشان را با صفات سخت جان، مسکین تن، تنها، غریب، بی‌کس و ... می‌خواند. شاعر به طبع موزون، سخن نازک، ادای مرام و جذبه سحرآمیز کلام خود زیاده می‌نازد، و از آن افتخار دارد که شعر تر مخیل او را، معاصرانش با صفات سحر، آب، ناب، زلال، آب زلال، در، لؤلؤ، شکر، دلاویز، باریک و مانند اینها خوانده‌اند. هنر والای گفتارش کمال خجندی را ادبیات‌شناسان و خداوندان سخن قرنهای چهاردهم تا بیستم میلادی حافظ شیرازی، قاری یزدی، شیخ آذری، عبدالرحمن جامی، علیشیرنویسی، دولت‌شاه سمرقندی، امین احمد رازی، عبدالله کابلی، شیرخان لودی، محترم، صدرالدین عینی، ذبیح‌الله

جوینده روی زیبا و بزم و فراغ خاطر بوده، در گیرودارهای زندگی مثل پیروان فلسفه بزرگماتیکها (واقع بینان) از گذشته غم نمی خورد، و به آینده فکر نمی کند. فقط امروز را می دانند، و از فرصت دست داده سود می جوید تا به هدر نرود. ادیبان زیادی جانبدار و خیرخواه و پیرو این عقیده بودند. مسلک رندی زندگی سیر و پره فراغ خاطر، آسایش، خرد و دانش و آزادی را می پرستند. عشق ورزیدن و لذت بردن از نعم مادی و مغنوی از دریاستهای ضروری این عقیده بوده، از فلسفه هندویستها، تعلیمات اپیکور و جهان فهمی ستوئیکهای یونان باستان سرچشمه می گیرد. اغلب غزلهای کمال خجندی، بازتاب مسلک رندی بوده، غزل ذیل از نگاه موضوع وصف بهار است، و از لحاظ صنایع شعری شایان توجه است، تحلیل و تجزیه را می طلبد. فرازسیدن بهار، شگفتن گلهای لب گشودن فنجمه، صدای بلبل، ابر بارنده تیسان بر فراز گل و سوسن، وزیدن باد گلبو برچمن و بوستانها، جنبش سرو آزاد، در پای درختان جاری شدن آب و تقاضا می کند که شخص در آن منظره بهشت آیین از دست بتان حورنژاد می نوش کند. اما هر بهاری را خزانی در پی است و عمر، بی بقا و زودگذر، لذا همین فرصت گل و عمر دو روزه را غنیمت شمرده، لحظه ای باشد هم، شادمان و خندان باید زیست، زیرا چنین لحظات برابر عمری ارزش دارد. شاعر با تشخیص اشیا در عالم ناپیدا کنار گون و مکان چون عناصر محرک و زنده، به نظم آورده، یک زندگی رنگین و پرشور را جلوه گر می کند: «ما می بیند و بوایند از سوسن و بلبل و بلبل»

بناز گل دامن بندست عاشقان خود نهاد
غسجه لب بگشاد و بلبل را به باغ آواز داد

ابر درهای عدن پیش گل و سوسن کشید
بناز درهای چمن بر روی گل گویان نهاد
سوز ما بر کرد ناگه سر ز صحن بوستان
گل حکایت کرد و سیرو از نازکی و لطف پار
در بهشت و باغ خوش باشد می چون سلسیل
هر بهاری را که هست ای دل خزانی در پی است
بر ورق دارد گل رنگین بخوان این خط کمال
اگر غزل بالا از نگاه سوز سنجیده شود، ملاحظه می شود که در چهار بیت نخست، منظره بهار در شکل دینامیک و دراماتیک تصویر یافته با صنایع تشخیص، تشبیه، استعاره دنیای رنگینی را پیش نظر می آورد. در زمان کمال خجندی، سلسله های تصوفی سه روزه با شاخه خود تشبیه که در دهلی و ملتان رواج داشت، کبرویه که نجم الدین کبری اساس آن را گذاشته بود، نقشبنديه و سویه خیلی رواج داشتند. جلال الدین رومی نیز فرقه ای تشکیل داده بود که پیروان آن را به موجب رغبت زیادشان به رقص و سماع «درویشان چرخان» می گفتند. صفای دل و معرفت الهی، هدف اساسی اهل عرفان بود. ولی پیامدهای استیلاي معقول، پریشانی مملکت و بینوایی مردم نیز سبب افزایش بسیار زیاد

پیروان این فرقه‌ها گردیده بود. اکثر اهل فضل چون عارف و صوفی به سلسله‌ای منسوب بودند. کمال خجندی از آن گروهی بود که از طریقت اویسیه پیروی می‌کردند. اویسیان گروهی مشایخ و عرفا بودند که ایشان را در ظاهر به پیروی احتیاج نبود، زیرا به عقیده آنها ایشان را حضرت رسالت صل‌الله علیه و آله و سلم بدون وساطت غیري پرورش می‌داد. چنان که اویسی را داد. در وقتش جنید بغدادی از روحانیت حضرت امام جعفر صادق (ع) تربیت یافته بود، ابوالحسن خرقانی نیز از روحانیت جنید بغدادی الهام گرفته، حتی حافظ شیرازی را نیز از این گروه خوانده‌اند. کمال خجندی به اویسی بودن خویش در بیانی اشارت می‌کند:

خیری یافتم از دولت و وصلت نبوی
 تو هستی، حلیل و عظیمی تو کجا می‌روی از مهر اویسی به قرنا!

این برای یافتن اویسی به وطن او قرن رفتن شرط نیست - می‌گوید شاعر - زیرا از هر کجا خواهی می‌توانی که پیرو «اویسی قرنی» باشی، از بیت زیرین نیز به پیروی اختصاص نداشتن کمال معلوم می‌گردد:

خلق گویند که بن پیر مبر رنج کمال دادند
 هر که در پیوستن به اویسیان بود

عرفانی از مسائل عمده به شمار می‌رود که هسته آن را بیان عقاید و دری چونکنی مفهوم وحدت وجود تشکیل می‌دهد:

گفتم به دیر با تو رسم یا به کعبه؟ گفت: *و لست و لست*
 به عقیده شاعر که از مسلک وحدت وجود و کیش رندی در پیوستگی

عذا می‌گیرد، ذات مطلق فقط یکتا بوده، در همه جا، تنها پر تو آفریدگار تجلی می‌یابد:

کعبه و دیر تویی کعبه کجا دیر کجاست؟
 کعبه گر شد ز تو پر بتکده هم خالی نیست

کیمی نیست ترا کز همه بسیار تری
 جنویمت گه بدتر کعبه و گه بز در دیر

احساس سرشت ملکوتی، سالک را نسبت به تمام لذات دنیوی بی‌اعتنا ساخته، او را از پستیهای ناسوتی مبرا نموده، انسان را به قرب «اودان» و عالم لاهوت می‌رساند. در نتیجه همه اشیاء در کمال حسن هویدا می‌گردد و مبدأ یگانه آنها را نشان می‌دهد:

رخساره سانی و لب جام و رخ شمع
 هر یک ز فروغ رخ تو تاب دگر داشت

حرم و میخانه، خرقه‌پوش و دُردی نوش همه به یگانگی طالب و مطلوب و وحدت انسان و آفریدگار گواهی داده، عشق ذره را به خورشید من پیوند و سایه‌ها را به نور تبدیل می‌کند. از این جهت عاشقان حقیقی، نه هوسبازان مجازی، همیشه طلبکار وحدتند:

عاشقان را دل به وحدت می‌کشد مرغ آبی را به دریا خوشتر است
 شگفت‌انگیز است که در اکثر موارد در غزلهای کمال خجندی عاشق و عارف و رند و خود گوینده غزل چون یک شخص توصیف گردیده در پندار و کردار و رفتار چنان به هم آمیزش می‌یابند که آنها را از هم جدا

کردن ناممکن است. چون آنها از روز میثاق در جهان بینی و دنیاهمی یک می‌باشند، برای آنها هست و نیست برابر است. چنانکه شاعر می‌فرماید:

ما درین دیر فتادیم هم از روز الست
 و چون روز الست در آن روزی که ما درین دیر فتادیم هم از روز الست
 رند و دیوانه و فلاش و خراباتی و مست
 محنت ما همه دولت، غم جمله نشاط
 غم جمله نشاط و محنت ما همه دولت
 هستی ما همه نی، نیستی ما همه هست
 برای ابراز عقیده وحدت وجود، از اصطلاحات و مفاهیم اهل عرفان استفاده فراوان برده است. چنانکه ذکر شد، برای او از هم جدا ناپذیر بودن درد و درمان، آفتاب و ذره، شمع و پروانه، مرغ و دانه، کعبه و بتخانه، فنا و بقا همه تظاهر وحدت وجود بوده، کمال در رخ دوست، نور خدا را می‌بیند؛ چون سایه‌ای که عکس نور آفتاب است. فقط در پرتو فروغ آن عرض وجود می‌کند. اما آن مستغرق نور آفتاب است که رمز الهی است:

حیران جمال تو ما سوختگان یکی
 سوختگان یکی و حیران جمال تو ما سوختگان یکی
 ای جان گرانمایه تو نوری و ما سایه
 نوری و ما سایه ای جان گرانمایه تو نوری
 همین یگانگی حتی نقصان و کمال را هم از بین می‌برد. تا آنکه هر چه گرچه نقصان و کمال از می و شاهد باز نیست
 شاهد باز نیست و گرچه هر چه گرچه نقصان و کمال از می و شاهد باز نیست
 چه نقصان چه کمال در مقامی که همه اوست، چه نقصان چه کمال
 چون کمال، سالک را در مقام توحید تصور می‌کند و مقام توحید درجه‌ای است که آنجا دیگر همه یکسان بوده، کمال و زوال تفاوتی ندارد،

در آن مقام پیشگاه و پس آستانه (صف فعال) وجود ندارد و در دل موحد حقیقی نیز بجز خیال دوست که مقصود ذات مطلق حق تعالی است، چیز دیگری نمی‌گنجد، اما به این، فقط طالب دوست و عارف کاملی چون منصور حلاج می‌تواند پی ببرد و از آن لذت حضور یابد. بدین جهت کمال از حق سبحانه با کمال عجز و فروتنی التفات می‌خواهد تا او را به مطلوب و مقصود برساند که مرادش خود اوست و دیگر هم دنیا و مافیها طفیل اوست:

مقصود دو عالم چه کس بر دل ما عرض
 چه کس بر دل ما عرض ز بهانه تامل و باغی
 مقصود توین هر چه و رای تو طفیلیست
 هر چه و رای تو طفیلیست چون اغلب گفتار کمال خجندی درباره عرفان، بویژه مسائل وحدت وجود به نهایت مختصر است، شاید درک آنها برای همه امکان‌پذیر نباشد. به عنوان مثال جمله منصور حلاج (۸۰۸-۹۲۲ م) که او را برای عقاید عرفانی کافر و ملحد اعلام کردند، ابتدا هشت ماهش در بغداد در زندان تحت فشار و شکنجه نگاه داشتند، سپس به دار کشیده، گردنش را به شمشیر زده، سرش را از تن جدا نمودند، تنش را در آتش سوزاندند، خاکسترش را به درویش‌های (رود) دجله افکندند. سر بی‌تن حلاج را چندین روز در پس دیوار زندان بغداد نگاه داشته، سپس بر نوک تیزه گرفته، شهر به شهر به مردم نشان می‌دادند و می‌گفتند: «این است سر آن حلاجی که خلاف احکام شریعت برآمده، دعوی خدایی می‌کرد». نهایت سربین تن حلاج را تا به خراسان آوردند و در همه جا می‌گفتند که «حلاج اصلاً مجوسی، زردشتی و آتش پرست است و هیچ گاه مسلمان نبوده است». در بین این اتهامات فقط مطلبی درست است و آن اینکه پدر بزرگ حلاج

واقعاً هم از مجوسیان بیضای فارس بود. خود حلاج عارف بود، عارف. طبق عقیده او عبادت به حق تعالی نه به خاطر از آتش دوزخ رستن، و در بهشت جاودان مقیم شدن، بلکه باید بدون اغراض و از روی محبت انجام داده شود. وی معتقد بود که همه ادیان، نصرانی، یهودی، بت‌پرستی، زردشتی از آن خداست و یکی را کم شمردن جایز نیست، اصل مقصد، معرفت است که صفای باطن و دل را از هر زشت و بد میرا ساختن را می‌طلبد. حلاج می‌گفت که خالق در کل مخلوقات تجلی می‌کند. چنان که هر ذره‌ای از ذرات عالم، عین خداست. این همه را حلاج در عبارت «انا الحق» یعنی من حق هستم، من خدایم جای داده بود که برای علمای رسمی بهانه‌ای شد تا او را کافر و واجب‌القتل اعلام دارند. اما اهل عرفان، بویژه پیروان وحدت وجود، خواجه عبدالله انصاری، ابوسعید ابوالخیر، هجویری، عطار، ابن‌العربی و دیگران او را بزرگ و قدوه می‌دانند. البته نظر به امکانات محدود غزل در مثال به هم ارتباط گرفتن ذره و خورشید و شمع و پروانه، حالات مختلف آب به صورتهای آب روان، یخ، بخار، ابر، باران و بحر غران در مسئله وحدت وجود تجلی می‌یابد. در اشعار شاعران صوفی مشرب، بیش از همه ترکیب قطره و دریا چون عنعنه، وسیله بیان اندیشه وحدت وجود قرار گرفته است. کمال نیز از این وسیله، مکرر استفاده برده است:

قطره‌یی قطره ز دریا چو به ساحلهایی

گر به دریا برسی قطره نه‌ای، دریایی!

قطره و دریا رمز وحدت الهی است. اما کمال، واژه بحر را نیز به کار برده است. تمام قطرات، چشمه‌ها، رودها و برف و بارانها وقتی به بحر

می‌پیوندند، از بین نمی‌روند، بلکه جزء آن قرار می‌گیرند. این معنی را کمال چنان شیوا ابراز داشته که حافظ لسان‌الغیب آن را پسندیده و همیشه زیر لب تکرار می‌کرده است:

می‌خروشد بحر و می‌گوید به آواز بلند

هر که در ما غرقه گردد، عاقبت هم ما شود!

بر وفق مشرب پیروان وحدت وجود کوه و بیابان را در طلب خالق پیمودن شرط نیست، زیرا او در همه جا حاضر و ناظر است و یگانه راه وصل او، عشق است. کمال می‌فرماید:

راه پیمود بسی در طلب دوست کمال

دوست در خانه و ماگرد جهان گردیدیم

اینجا کلمه «دوست» نظر به پندار و برداشت امروزی، معنی وسیعتری دارد، و خالق و جز لاینفک آن بودن مخلوق را می‌رساند. اغلب اشعار کمال خجندی که طبق تعلیمات وحدت وجود، ولی در لباس عقاید رندی سروده شده‌اند، نیز همین فکر را قوت می‌بخشند:

خود نیست در میان دویی از یگانگی

گر نیک بنگری همه بر خویش عاشقیم

کمال، زهد و تقوی و ترک دنیا را ترغیب نمی‌کند. برعکس، او با روحیه نیک بینانه و اندیشه‌های حکیمانه آدمیت، صفای عالم آزادگی و جلای قلب انسان را تلقین می‌کند. عشق او با جانان جان آفرین ازلی است و ابدی، یعنی اول و آخر و آغاز و انجام ندارد:

هنوز اندر سرم مهر تو باشد اگر از خاک من روید گیاه نیز

بیان شاعرانه مسائل وحدت وجود از عالیترین محتویات غزلهای

کمال خجندی است و یکی از اسباب جاودانگی آن غزلهاست. کمال می‌فرماید:

گرفتم آستان دوست، آنجا دست خود دیدم

چنانش دست بوسیدم که دست خود بوسیدم!

با وجود آنکه کمال خجندی گفتار خویش را اسرار الهی و لطف غریب می‌داند، اما از خلقت شعر او، غایه‌های نجیب بشر دوستی هویدا است:

گوش کمال پر شد از آه دردمندان دیگر نمی‌تواند نام دوا شنیدن
زمان زندگی کمال، زمانی بود فتنه‌انگیز و فاجعه‌بار. مملکت را جنگ و

غارت، ظلم و استبداد، ناآرامی و بیدادگریها فرا گرفته بود. نیروهای گریز از مرکز که اکثراً سران مفسد عاری از شرافت قبایل بودند، خود را مستقل

اعلام داشته، بین خود با تمام رذالت و قباحت می‌جنگیدند. این همه بیدادگریها بر ضم‌پی آمدهای فتنه مغول که جراحات آن هنوز شفا نیافته

بود، بیدادگریهای تیمور لنگ و حمله و اسارت توقتمش خان، ناانسانی برخی از علمای مفتخوار، وضع ناگوار مردم را تباه‌تر می‌کرد. این مسائل و

حوادث، کمال را از یار و دیار محروم ساخت (زینهار از این زمان بیدادگره علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی) و او را جگر خون کرده بود:

اگر رود ز دل ریش من بگردون دود

بسوزد ابرو از او ژاله لاله‌گون آید

انسان با امید و آرزو زنده است. همان روزی که امید آدم به روز بهی و فرجام نیک گسسته شد، دیگر او در حکم زنده‌ها نیست، زنده به‌گور

است. اطمینان به فردای بهتر از امروز، امیدواری به انجام نیک کارها شخص را به آینده می‌برد. از این لحاظ مردم گفته‌اند: ناامید شیطان است.

کمال خجندی موقتی بودن ظلم و جور، کلفت و محرومیتها و به صبح شادی رسیدن شب ظلم را تلقین می‌کند و مژده می‌دهد که البته روزی

دوران خوشی و سعادت فرا خواهد رسید:

ای دل ز جام محنت چندان مباش غمگین

باشد که صبح دولت یک روز رخ نماید

بهترین ابیات کمال به گرامیداشت دوستی تخصیص یافته‌اند. کمال صحبت دوست را بهشت جاودانی و نقد زندگانی، خاک و دیار را از گلزار

جنت برتر می‌داند و دوست را انیس و مونس و کلید امید در ناامیدها و حتی غمش را غنیمت و نشاط بی دوست را غم می‌انگارد:

غم دوست مغتتم می‌شمارم

نشاطی که بی اوست غم می‌شمارم

کمال در سخن‌گستری و شیوه نگارش، استاد بی‌نظیر است. گفتار او چنان صمیمی و سهل و ممتنع است که خواننده و شنونده، معانی اشعار

او را چون فکر و ذکر، آرزو و آمال و پندار و سرگذشت شخص خود می‌پذیرد. این صمیمت، قبل از همه به وسیله زبان، ذخیره و اژه‌ها، طرز

بیان، استفاده از عبارات و ترکیبات ساخته شده، تعبیرهای مردمی، مقال و ضرب‌المثلها عرض وجود کرده است. زیرا لفظ، یگانه مصالح صنعت

سخن است که طرق استفاده از آن مهارت، کمال سخنوری و نگارندگی و درجه خلایق ادیب را نشان می‌دهد. از این لحاظ گفتار کمال قابل توجه

خاص می‌باشد. وی اشعار خود را بر واژه‌های ناب فارسی تاجیکی بنیاد نهاده از کلمات عربی، آنان را برگزیده که کاملاً خودمانی گردیده‌اند. کلمه

و عبارات نامأنوس عربی تنها به اقتضای ضرورت و بیان مطلب و مفهوم

خاص به کار رفته‌اند. واژه‌های غیر معمول در اشعار کمال خجندی به چشم نمی‌خورد. حتی با وجود آنکه مدت مدیدی در تبریز زیست که تمام روزگار ایجاد کمال را فرا می‌گیرد، ولی در اشعارش کلمات زبان زنده مردم ماوراءالنهر که استعمالش بندرت صورت می‌گیرد، مثل «توبتو» یعنی «درون به درون»، «قبت به قبت»، «پژمان»^(۱)، اندوهگین، پژمرده، افسرده، «موییدن» در شکل «می‌موبد» - گریه کردن، «پردل» - با غیرت و جور (مرادف پردل در تاجیکی «بدل و گروه»)، «زیربری» - دزدی، «کمین» - کمترین «کمیته» کمترین، «حرامی» راهزن. پس می‌توان نتیجه گرفت که کمال خجندی از سنت رودکی، ناصر خسرو، نظامی، سعدی، مولانای بلخی و حافظ پیروی کرده، به زبانی شعر گفته که برای تمامی مردم مفهوم باشد با این همه، کمال خجندی در آرایش سخن، اختراع معانی مبتکر و صاحب سلیقه است.

کمال کوشیده است تا مضامین بشر دوستانه اشعارش توسط واژه‌های پرمحتوا تجلی یابند. وی به جای کلمات بشر دوستی، آدم دوستی، انسانیت و امثال اینها در پیروی از سعدی شیرازی لفظ «آدمیت» را برگزیده و به کار بسته است.

بر جذبۀ شعر کمال، کاربرد عبارات مردمی، سخنان حکیمانه، مقال و ضرب‌المثلها افزوده‌اند که در این باب وی استادی زبردست بوده است. نزدیک به تمامی غزلهای او از یک دو و حتی سه تا چهار مقال و مثل

۱. پژمان در بعضی گویشهای تاجیکی به شکل «پژمان» باقی مانده و هنگام مفارقت یاد کردن شخص نزدیک را گویند: من ترا خیلی پژمان شدم، یعنی اندوهگین شدن از دوری کسی.

استفاده شده که در غزل یگانه شاعر غزل نویس این مقدار مقال و مثال مورد استعمال قرار نگرفته است: «به پایه بزرگی نرسند خود پسندان»، «عیان را چه حاجت به بیان» «مردم مست را ادب نبود»، «خانه را چون دوست با نولاجرم نارفته است»، «راستی - رستی»، «تا خوشه‌ها بدست آری، دانه‌یی بکار»، «از علم مراد جز عمل نیست»، «روی بین و حال پرس»، «علم حسن و جهل قبیح»، «دیوار گوش دارد و اغیار چشم»، «بی تلخیی از بحرها گوهر نمی‌آید برون»، «مستی، صفت مردم آزاده نباشد»، «بیمار ز پر خوردن شرط است که پرهیزد»، «نیکویی کن و افکن در آب»، «جام نازک چو شکستند، نگیرد پیوند»، «خفته نابینا بود»، «حکمت جوینده هر چه بود، همان یافت»، «کج دار و مریز»، «در یک خانه دو مهمان ننگجد»، «درخت خشک ز آب روان ندارد حظ»، «تا باد نباشد، برگ درخت نمی‌جنبد»، «جوینده - یابنده» و مانند اینها در اشعار کمال با مهارت تمام به کار رفته‌اند.

بررسیهای فوق نتیجه می‌دهند که کمال خجندی در تاریخ ادبیات فارسی و تاجیک همچون استاد تکرار غزل، مقام و منزلت رفیعی دارد و غزلهای روان بخش او چون شمع فروزان هزاران دوستدار ادبیات را چون پروانه به گرد خویش پرفشان خواهد داشت.

این بود ملاحظاتی چند پیرامون محتویات غزل کمال خجندی - آن سخن آفرین ملکوتی.